آیین های عروسی در شاهنامه

■ دکتر جمیله اخیانی
استادیار دانشگاه زنجان

دیباچه: حماسه ملی ایران شاهنامه، نه تنها در بردارنده قهرمانی ها و پهلوانی ها و رشادت های قوم ایرانی که نمایاننده آداب و رسوم و آیین ها و فرهنگ و تمدن ایرانیان نیز هست. بزم ها و شادی ها در کنار رزم ها و حماسه ها در لابه لای داستان ها جای گرفته تا سند هویت ایرانیان، سند چگونگی زندگی گذشتگان آن ها با همه رنج ها و شادی هایش باشد. پهلوانان و قهرمانان داستان ها، هم چنان که دلاورانه به میدان نبرد می روند و در راه میهن خویش رشادت ها نشان می دهند به گاه خود، با شرکت در مجالس شادی و سرور، خستگی ها و غم های روزگار را از خود می زدایند و جسم و روح خویش را طراوت می بخشند؛ چرا که می دانند:

به مردان زهر گونه کار آیدا
گهی بزم و گه کارزار آیدا
(ج۵/ص۲۳)

یکی از این مراسم شادی و سرور که در شاهنامه به طور مفصل به آن پرداخته شده و آیین های مربوط به آن باز نموده شده است؛ آیین عروسی است که امروز نیز مهم ترین مناسبت جشن و شادی در جامعه ایرانی به شمار می رود و از گذشته تا امروز انواع سرگرمی و تجمل در برگزاری آن به کار رفته و می رود. از آنجا که ازدواج از موضوع های داستان ساز شاهنامه است و در آفرینش رخدادها نقش مهمی ایفا می کند؛ در شاهنامه مورد توجه خاص قرار گرفته و هر چه ازدواج، در ادامه داستان موثرتر بوده، جزئیات آن با تفصیل بیشتری بیان شده است.

ازدواج های مشروح در شاهنامه را می توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی پیوندهایی که نه خود ازدواج بلکه فرزند حاصل از آن، اهمیت دارد و دیگر ازدواج هایی که دارای جنبه سیاسی است و خود این ازدواج به عنوان ابزار ایجاد دوستی، میان دو کشور متخاصم و متحد ساختن دو حکومت مطرح می گردد.

از دسته اول می توان به ازدواج زال و رودابه اشاره کرد که حاصل آن تولد پهلوانی سترگ چون رستم است که مهم ترین بخش شاهنامه را همراهی می کند و دیگر ازدواج سیاوش پسر کاووس پس از رفتن به توران با فرنگیس دختر افراسیاب که حاصل آن کیخسرو و ماجراهای مربوط به اوست و از دسته دوم پیوند ازدواج داراب با ناهید دختر پادشاه روم، پیوند انوشیروان با دختر خاقان چین و ازدواج بهرام گور با سپینود دختر شنگل پادشاه هند را می توان نام برد؛ در حالی که به ازدواج هایی که در ادامه داستان ها نقشی نداشته، چندان پرداخته نشده است؛ از این نوع می توان به ازدواج بیژن و منیژه، ازدواج های گوناگون بهرام گور که به دلیل طبع خوشگذران و زیباپسند شاه صورت می گیرد و ازدواج با دشمن مغلوب (مانند ازدواج اردشیر با دختر اردوان، پس از پیروزی بر اردوان و ازدواج شاپور اردشیر با دختر مهرک و ازدواج ضحاک با دختران جمشید، شهرناز و ارنواز پس از کشته شدن جمشید و نیز ازدواج فریدون با این دختران پس از غلبه وی بر ضحاک)، اشاره کرد.

همچنین ازدواج با محارم که آشکارا در گذشته های دور عمومیت بیشتری داشته اما به تدریج به عقب رانده شده و تنها به عنوان یک رسم اشرافی باقی مانده بوده است (مانند ازدواج اسفندیار با خواهرش همای و ازدواج بهمن پسر اسفندیار با دخترش چهرزاد) با شرحی همراه نیست.(مریم جلالی دهکردی، در پیرامون شاهنامه، ص۷۶)با این دیباچه اکنون به بررسی آیین های عروسی در شاهنامه و سیر مراسم مربوط به آن می پردازیم: در ازدواج هایی که در شاهنامه به صورت مشروح به آن پرداخته شده، مراسم عروسی شامل: خواستگاری، فرستادن هدیه برای عروس، آراستن عروس، آماده ساختن جهیزیه، بردن عروس در مهد زرین، بدرقه عروس، استقبال از عروس و بستن عقد ازدواج و برپایی جشن و سرور است. به جز این ها، به ندرت به آیین های دیگر نیز برمی خوریم که چون عمومیت ندارد از آن با عنوان «آیین های استثنایی عروسی» یاد خواهد شد.

الف- آیین های معمول عروسی در شاهنامه:

۱ -خواستگاری

در شاهنامه، تقاضای ازدواج، به طور معمول به وسیله مردان به نمایندگی از سوی داماد و خانواده اش مطرح می شود و در این کار مهم، بزرگان ماموریت می یابند: فریدون برای ازدواج سه پسر خود، یکی از نامدارانش به نام جندل را مامور می کند که در همه جا جست وجو کند و سه خواهر از نژاد بزرگان را که «پری چهره و پاک و خسروگهر» باشند، بیابد و او نیز پس از جست وجوی فراوان، این ویژگی ها را در دختران شاه یمن می یابد و از آن ها خواستگاری می کند.

کاووس نیز برای خواستگاری از سودابه که تنها وصف او را شنیده است، پهلوانی خردمند و چرب زبان را نزد شاه هاماوران می فرستد. خواستگاری سیاوش از فرنگیس دختر افراسیاب نیز به وسیله پیران صورت می گیرد.

حتی در عروسی رستم و تهمینه دختر پادشاه سمنگان، با این که همه مراسم به صورتی غیرمنتظره در یک شب (و آن هم با ورود ناگهانی تهمینه به خوابگاه رستم) انجام می پذیرد باز هم «موبدی پرهنر» وظیفه خواستگاری را انجام می دهد:

چو رستم بر آن سان پری چهره دید
ز هر دانشی نزد او بهره دید
بفرمود تا موبدی پرهنر
بیاید بخواهد و را از پدر
(ج۲،ص۱۷۶)

گاه، وظیفه انتخاب عروس از میان دختران مورد نظر نیز به عهده این مردان بوده است؛چنان که انوشیروان برای انتخاب یکی از دختران خاقان چین، فرد خردمندی را انتخاب می کند و به او سفارش می کند که دقت کند و به آرایش ظاهری دخترها فریفته نشود:

شبستان او را نگه کن نخست
بدو نیک باید که دانی درست
به آرایش چهره و فر و زیب
نباید که گیرندت اندر فریب
(ج۸،ص۱۷۸)

اسکندر نیز برای ازدواج با دختر کیدهندی، به نه پیر خردمند ماموریت می دهد که دختر را ببینند و پس از پسندیدن و تایید آن ها، با او ازدواج می کند.رسم خواستگاری به وسیله مردان به جای زنان، اکنون نیز در بعضی از مناطق ایران باقی است؛ از جمله در میان شاهسو ن ها در آذربایجان شرقی و بخش تکاب افشار در آذربایجان غربی، خواستگاری به وسیله دو نفر از ریش سفیدان خویشاوند داماد، انجام می شود.

۲ -هدیه فرستادن برای عروس

در شاهنامه، فرستادن هدیه برای عروس، از مهم ترین مقدمات ازدواج شمرده می شود. این هدایا که بسیار مفصل و شامل زینت آلات، فرش، پارچه، پول نقد، مهد زرین و حتی کنیز و غلام می شود؛به طور معمول هم به هنگام خواستگاری و هم در زمان آوردن عروس به خانه داماد، برای او فرستاده می شود. نمونه این هدایا را در ازدواج سیاووش با فرنگیس می بینیم:

به گنج اندرون آنچ بد نامدار
گزیده ز زربفت چینی هزار
زبرجد طبق ها و پیروزه جام
پر از نافه مشک و پرعود خام
دو افسر پر از گوهر شاهوار
دو یاره یکی طوق و دو گوشوار
ز گستردنی ها شتروار شست
ز زربفت پوشیدنی ها سه دست
همه پیکرش سرخ کرده بزر
برو بافته چند گونه گهر
ز سیمین و زرین شتربار سی
طبق ها و از جامه پارسی
یکی تخت زرین و کرسی چهار
سه نعلین زرین زبرجد نگار
پرستنده سیصد برزین کلاه
ز خویشان نزدیک صدنیک خواه
پرستار با جام زرین دو شست
گرفته از آن جام هر یک به دست
همان صد طبق مشک و صد زعفران
سپردند یکسر به فرمانبران
به زرین عماری و دیبا جلیل
برفتند با خواسته خیل خیل
بیاورد بانو ز بهر نثار
ز دینار با خویشتن سی هزار
بنزد فرنگیس بردند چیز
روان شان پر از آفرین بود نیز
(ج۳،ص۱۰۰-۹۹)

رسم هدیه گرفتن عروس برای نمایاندن چهره اش و به تعبیر امروز «رونما خواستن» از خانواده داماد را نیز در ازدواج زال و رودابه شاهدیم. سام از مادر رودابه می خواهد که عروس را به او نشان دهد و وی برای این کار، رونما طلب می کند و سام می پذیرد:

بخندید و سیندخت را سام گفت
که رودابه را چند خواهی نهفت
بدو گفت سیندخت هدیه کجاست
اگر دیدن آفتابت هواست
چنین داد پاسخ به سیندخت سام
که از من بخواه آنچه آیدت کام
برفتند تا خانه زرنگار
کجا اندرون بود خرم بهار
(ج۱،ص۳-۲۳۲)

سام به عهد خود وفا می کند و پس از به تخت نشستن عروس و داماد، گنجی را تقدیم شان می کند.رسم رونما خواستن هنوز به گونه ای با اهمیت در برخی از نقاط ایران اجرا می شود. در بخش تکاب افشار خانواده داماد به هنگام آوردن عروس، سه بار از او دعوت می کنند که وارد خانه آن ها شود و هر بار انعامی را پیشنهاد می دهند و پس از پیشنهاد سوم است که عروس تقاضای آن ها را برای ورود به خانه می پذیرد.

۳ -آراستن عروس

آرایش عروس مانند امروز، از مقدمات اصلی مراسم ازدواج بوده است.

برای آراستن عروس از جواهرها، تاج، جامه های حریر، لوازم آرایش، عطر و... استفاده می شده و آراستن عروس را به طور معمول مادر وی عهده دار بوده است. به هنگام عروسی زال و رودابه، سیندخت مادر رودابه، آرایش او را به عهده دارد:

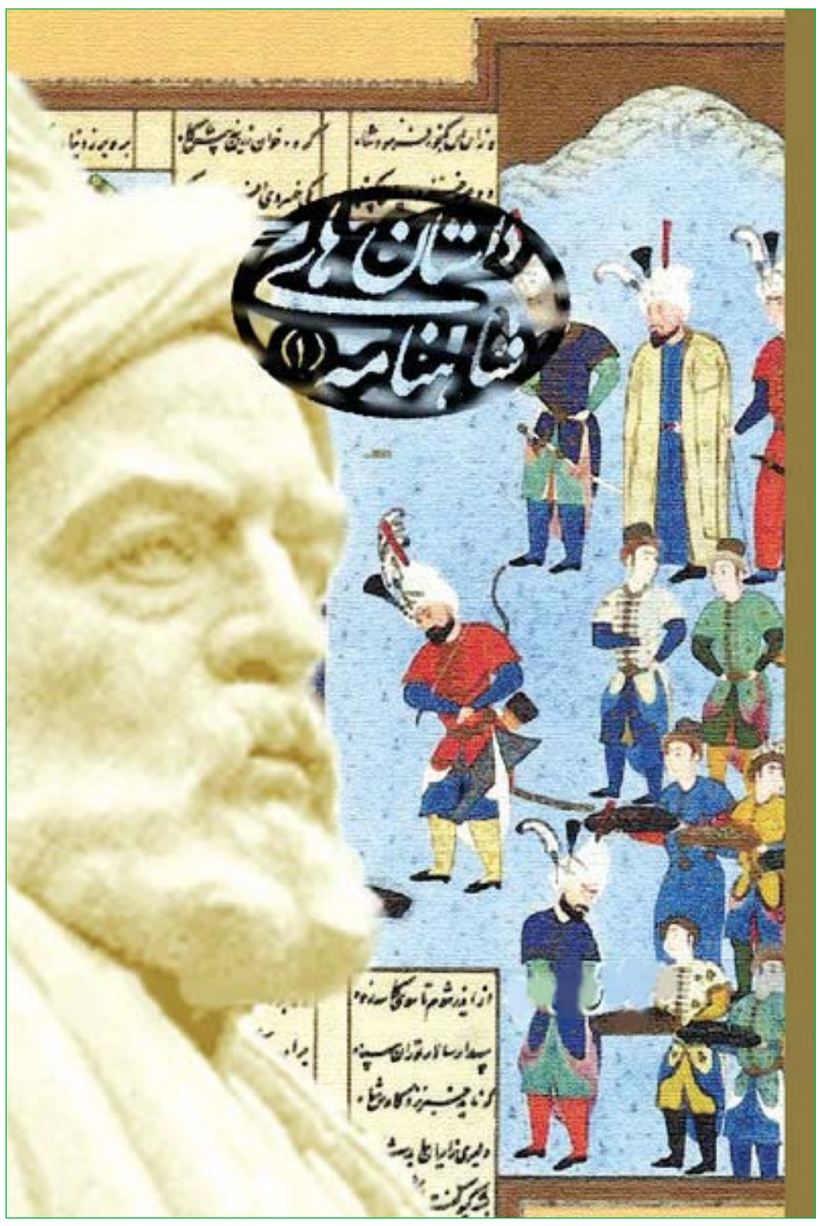

چو بشنید سیندخت گفتار اوی
به آرایش کاخ بنهاد روی
بیاراست رودابه را چون نگار
پر از جامه و رنگ و بوی بهار
(ج۱،ص۹-۲۲۸)

و در ازدواج سیاوش با جریره دختر پیران نیز گلشهر، مادر عروس، دخترش را می آراید:

بیاراست گلشهر دخترش را
نهاد از بر تارک افسرش را
به دیبا و دینار و در و درم
به بوی و به رنگ و به هر بیش و کم
بیاراست او را چو خرم بهار
فرستاد در شب بر شهریار
(ج۳،ص۹۳)

به نظر می رسد بر خلاف امروز که عروسان لباس سپید بر تن می کنند، جامه ای زربفت، لباسی از حریر زرد و با ترکیبی از حریر زرد و سرخ بر عروس می پوشانیده اند؛ چنان که مادر سیاوش را به هنگام ازدواج با کاووس با دیبای زرد می آرایند:

بیاراستندش به دیبای زرد
به یاقوت و پیروزه و لاجورد
(همان، ص۹)

مالکه دختر طایر غسانی نیز که به منظور ازدواج با شاپور، وی را در جنگ با پدر خود، طایر، یاری کرده است؛ پس از پیروزی شاپور،در حالی که زربفتی چینی پوشیده و تاجی از یاقوت به سر گذاشته، نزد وی می آید. شیرین نیز به هنگام عبور خسروپرویز و سپاهیانش، برای آراستن خود از ترکیب جامه های زرد و قرمز استفاده می کند و خود را به خسرو می نمایاند:

یکی زرد پیراهن مشکبوی
بپوشید و گلنارگون کرد روی
یکی از برش سرخ دیبای روم
همه پیکرش گوهر و زر بوم
(ج۹،ص۲۱۳)

۴ - آماده ساختن جهیزیه

در شاهنامه، خانواده عروس- که بیشتر شاهان یا بزرگان دربارند- به هنگام فرستادن فرزند به خانه بخت، جهیزیه مفصلی با او همراه می کنند. این جهیزیه که شامل صدها خدمتکار، ده ها کجاوه، هزاران اسب و شتر، پارچه های حریر، لوازم جنگی و ... است هم زمان با رفتن عروس به خانه داماد در پشت سر او حمل می شود. نمونه این جهیزیه ها را در ازدواج اسکندر با روشنک دختر دارا می بینیم.

دلارای برداشت چندان جهیز
که شد در جهان روی بازار تیز
شتر در شتر رفت فرسنگ ها
ز زرین و سیمین وز رنگ ها
ز پوشیدنی و ز گستردنی
ز افکندنی و پراکندنی
ز اسپان تازی به زرین ستام
ز شمشیر هندی به زرین نیام
ز خفتان و از خود و برگستوان
ز کوپال وز خنجر هندوان
چه مایه بریده چه از نابرید
کسی درجهان بیشتر زان ندید
(ج۷، ص۱۱)

۵ - بردن عروس در مهد زرین

از دیگر آیین های عروسی در شاهنامه، بردن عروس به خانه داماد در مهد زرین است. این مهد زرین که گاه برای همراهان عروس نیز آماده می شود، بیشتر با تزئین های ویژه همراه است؛ چنان که مهد زرین مریم، دختر قیصر روم، به هنگام ازدواج با خسرو پرویز، به گوهرهای شاهوار آراسته است:

عماری بیاراست زرین چهار
جلیلش پر از گوهر شاهوار
(ج۹ ص۹۹)

حتی در ازدواج های بهرام گور با دخترانی از میان مردم عادی جامعه نیز، این مهد زرین دیده می شود و البته منظور از زرین بودن مهد، تزئین آن با دیباهای زرد رنگ بوده است. نمونه های زیر، این موضوع را تایید می کند:

بیاراست کاووس خورشید فر
به دیبای رومی یکی مهد زر
(ج۲/ص۱۴۵)

ز دیبا بیاراست مهدی به زر
به مهد اندرون نابسوده گهر
(ج۸/ص۱۸۲)

این رسم که یادآور تزئین اتومبیل مخصوص عروس و داماد درحال حاضر است، درمیان عشایر به صورت تزئین اسب یا استر حامل عروس، همچنان باقی است.

۶ - بدرقه کردن عروس

به هنگام عزیمت عروس به خانه داماد که با کاروانی از هدیه ها و غلام و کنیز همراهی می شود، پدر و عده ای از بزرگان و سپاهیان، تا مسافتی از راه، عروس را بدرقه می کنند و سپس باز می گردند.

خاقان چین به هنگام فرستادن دخترش به نزد انوشیروان، او را تا لب جیحون همراهی می کند:

همی بود تا رود بگذاشتند
ز خشکی بر آن روی برداشتند
همی رفت با دختر و خواسته
سواران و پیلان آراسته
چنین تا لب رود جیحون کشید
به مژگان همی از دلش خون کشید
ز جیحون دلی پر ز خون بازگشت
ز فرزند با درد انباز گشت
(ج۸/ص۴-۱۸۳)

قیصر روم نیز دخترش مریم را تا دو منزل بدرقه می کند. دراین میان رودابه استثناست زیرا پس از ازدواج با زال، تا خود زابل از سوی پدر و سپاهیانش بدرقه می شود و پدر پس از سه روز شادخواری در زابل به شهر خود باز می گردد. مهم تر این که، افزون بر پدر، مادرش سیندخت نیز با او همراه است و همان جا نزد او می ماند.

۷ -استقبال از عروس

بزرگان دربار و خانواده داماد، خود را برای استقبال از عروس آماده می کنند و شهر را آذین می بندند. «آذین» یا «آیین»، گنبد (خیمه) های کوچکی بوده که بر روی پشت بام ها و مکان های بلند، نصب می شده و به هنگام عبور کاروان عروس- یا هر استقبال شونده دیگری- از داخل این خیمه ها، بر سر گذریان، زر، گل، مشک، زعفران و مانند آنها می ریخته اند. به این ترتیب، عروس درحالی که بوی خوش همه جا را پر کرده است، نوای موسیقی در همه جا به گوش می رسد و مواد خوشبو و گرانبها بر او و همراهانش نثار می گردد، وارد شهر می شود:

ز آیین که بستند بر شهر و دشت
به راهی که لشکر همی برگذشت
وز ایران همه کودک و مرد و زن
به راه بت چین شدند انجمن
ز بالا بر ایشان گهر ریختند
به پی زعفران و درم بیختند
برآمیخته طشت های خلوق
جهان شد پر از ناله کوس و بوق
همه یال اسبان پر از مشک و می
شکر با درم ریخته زیر پی
ز بس ناله نای و چنگ و رباب
نبد برزمین جای آرام و خواب
(ج۸/ص۱۸۴)

برخلاف رسم امروز که داماد با رفتن به خانه عروس، او را به منزل خویش می آورد؛ در بیشتر ازدواج های شاهنامه، داماد در خانه خود منتظر عروس می ماند و پس از نزدیک شدن او، به استقبالش می رود؛ چنان که در عروسی خسرو پرویز و مریم می بینیم:

چو بشنید خسرو که آمد سپاه
از آن شارستان برد لشکر به راه
نیاطوس را دید و دربر گرفت
به پرسیدن آزادی اندر گرفت
وزانجای سوی عماری کشید
به پرده درون روی مریم بدید
بپرسید و بردست او بوس داد
ز دیدار آن خوب رخ گشت شاد
(ج۹/ص۱۰۱)

البته در دو جا استثنا مانند امروز، داماد را می بینیم که به دنبال عروس می رود: یکی در داستان ازدواج پسران فریدون با دختران شاه یمن است که پدر عروسان، موافقت خود را مشروط به دیدار با سه داماد می کند؛ از این رو آنها به یمن می روند و به همراه عروسان خود باز می گردند و دیگری ازدواج زال و رودابه است که زال، خود به اتفاق پدر و سپاهیان برای آوردن عروس به کابل می رود و البته طبیعی است که در هر دو مورد، داماد نیز از سوی خانواده عروس مورداستقبال گرم قرار می گیرد.

سنت باقی ماندن داماد در محل اقامت خود و رفتن عروس به نزد او، هنوز در برخی از مناطق ایران ازجمله در بخش تکاب افشار، اورازان، برخی از منطقه های خراسان و... باقی است.

۸ - بستن عقد ازدواج و برپایی جشن و سرور

عقد ازدواج که بیشتر شبیه عهد و پیمانی بین پدران عروس و داماد است، بیشتر در خانه عروس و قبل از حرکت وی به سوی خانه بخت «برآیین و کیش» بسته می شود و جشن و شادی که پیش از این پیمان و با آماده سازی مقدمه های عروسی آغاز شده، هم چنان تا چند روز و گاه تا سه هفته ادامه می یابد.

در مراسم ازدواج زال و رودابه که مفصل ترین آیین عروسی در شاهنامه است، این جشن، یک بار در شهر عروس و بار دیگر پس از آمدن عروس و داماد به اقامتگاه خود، در زابل برگزار می شود.

شاید بتوان این جشن دوم را همان «پاتختی» دانست که امروز نیز در بیشتر نقاط ایران، یک یا سه روز پس از عروسی برپا می گردد.

ب-آیین های استثنایی عروسی:

چنان که اشاره شد در شاهنامه، گاه به آیین های استثنایی مربوط به ازدواج نیز برمی خوریم. یکی از این آیین های استثنایی، نحوه همسرگزینی دختران قیصر روم است.

برطبق سنت آنان، بزرگان و نامداران کشور در کاخ شاه جمع می شوند و شاهزاده خانم رومی به اتفاق کنیزان خود، درحالی که هریک دسته گلی دردست دارند، آنها را از نظر می گذراند و هرکدام را که انتخاب کرد با انداختن دسته گل به سوی او، وی را به دیگران معرفی می کند.کتایون دختر بزرگ قیصر، به همین ترتیب، گشتاسب را که ناشناس وارد قصر شده و از نظر بزرگان، غریبه ای بیش نیست، انتخاب می کند. گاه نیز، ازدواج با دختر مشروط به انجام کاری دشوار از سوی خواستگار می شود؛ چنان که قیصر روم چنین شرطی برای ازدواج دخترانش درنظر می گیرد:

کنون هرکه جویند خویشی من
وگر سرافرازد به پیشی من
یکی کار بایدش کردن بزرگ
که خوانندش ایدر بزرگان سترگ
(ج۶/ص۲۶)

قیصر با این شرط ها که یکی کشتن گرگ بیشه قاستون و دیگری، کشتن اژدهای ستیلاست، دو داماد دیگر خود را که هر دو از بزرگان رومند، انتخاب می کند. مورد استثنایی دیگر، مطرح شدن پیشنهاد ازدواج از سوی خانواده عروس است که آن را در داستان بهرام چوبین می بینیم.

پس از اینکه بهرام چوبین اژدهایی که دختر خاقان را هلاک کرده، می کشد، خاقان تصمیم می گیرد دختر دیگرش را به ازدواج او درآورد، از این رو فرستاده ای به همراه هدیه های فراوان، نزد بهرام روانه می کند و پیشنهاد ازدواج را مطرح می سازد:

پس پرده ما یکی دختر است
که بر تارک دختران افسر است
کنون گر بخواهی ز من دخترم
سپارم به تو لشکر و کشورم
(ج۹/ص۱۵۰)

و با موافقت بهرام چوبین، وی داماد خاقان می شود.

نتیجه گیری:از آنجا که ادبیات هر قوم، دریچه ای برای شناخت ویژگی ها، روحیه ها، آداب و رسوم و به طور کلی فرهنگ آن قوم شمرده می شود؛ شناخت این عناصر و بررسی زندگی اجتماعی مردم، افزون بر کاربرد مردم شناختی آن، غیر مستقیم به پژوهش های ادبی نیز یاری می رساند.

به عبارت دیگر، اطلاعاتی که از این راه به دست می آید، می تواند کلید فهم برخی از دشواری های متن ها نیز باشد.

به عنوان مثال، وقتی یکی از آیین های مربوط به عروسی را، «بردن عروس در مهد زرین» می یابیم و همه شواهد این موضوع را تایید می کنند، شاید بتوانیم نتیجه بگیریم در بیت زیر که درباره جشن ازدواج ناهید و داراب است واژه «مهر» باید «مهد» باشد، گرچه نسخه بدلی برای این واژه دیده نمی شود:

یکی مهر زرین بیاراستند
پرستنده تا جور خواستند
(ج۶ص۳۷۷)

امیدوارم این مقاله توانسته باشد هم گوشه ای از عظمت شاهنامه و کار سترگ فردوسی بزرگ را بازتاباند و هم شوق جست وجوی هرچه بیشتر در آیین های اجتماعی باز نموده شده در شاهنامه را بیشتر گرداند.

منابع و مآخذ:

۱ -آل احمد، جلال، اورازان، زیر نظر شمس آل احمد، انتشارات فردوس، چاپ اول ۱۳۷۳ .
۲ -اخیانی، جمیله، بزم سازی در منظومه های داستانی تا پایان قرن ششم، پایان نامه دکترای دانشگاه تهران، اردیبهشت ماه ۱۳۷۹ .
۳ -افشار (سیستانی) ایرج، نگاهی به آذربایجان شرقی، جلد دوم، موسسه تحقیقاتی و پژوهشی رایزن، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۹ .
۴ -جلالی دهکردی، مریم، همسر گزینی در ایران باستان و شاهنامه، در پیرامون شاهنامه، مجموعه مقالات به کوشش مسعود رضوی، انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، چاپ اول، پاییز ۱۳۶۹ .
۵ -سرامی، قدمعلی، از رنگ گل تا رنج خار، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم ، ۱۳۷۳ .
۶ -فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، تصحیح محمد روشن، انتشارات صدای معاصر، چاپ اول ۱۳۷۷ .
۷ -فرخی سیستانی، دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی زوار، چاپ چهارم ، ۱۳۷۱ .
۸ -فردوسی، شاهنامه فردوسی، به کوشش سعید حمیدیان، نشر قطره، چاپ سوم، ۱۳۷۵ .
۹ -متز، آدام، تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲ .
۱۰ -محمدی، علی، تکاب افشار، ناشر مولف، شیراز، چاپ اول، بی تا.
۱۱ - میرنیا، سیدعلی، فرهنگ مردم (فولکلورایران) ، نشر پارسا، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۹ .

* مقاله «آیین های عروسی در شاهنامه» در سومین همایش «پاژه» ارائه شد که توسط بنیاد فردوسی دراختیار روزنامه خراسان قرار گرفت.

داستان کوتاه

درجست وجوی نشان

■ نویسنده- خورخه لوئیس بورخس
■ مترجم- احمد صبریان

من یک هیزم شکن هستم. چه اهمیتی دارد که نامم را بدانید. اما همین را بگویم کلبه ای که در آن چشم به جهان گشوده ام و بی تردید در آن با زندگی نیز وداع خواهم کرد، در حاشیه یک جنگل انبوه است. می گویند این جنگل به دریایی می رسد که گرداگرد آن را، زمین ها و دشت های وسیعی دربرگرفته اند. البته من خودم این دریا را ندیده ام. انتهای جنگل را هم نمی دانم به کجا می رسد. اما به من همین را گفته اند که به شما گفتم.

کوچک که بودیم، با برادر بزرگترم قسم خوردیم زمانی که بزرگ تر شدیم، دو نفری تمام درخت های این جنگل را، با تبرهایمان قطع کنیم. دلمان می خواست حتی یک درخت در آن جا نباشد. همین جا اعتراف می کنم برادرم مرا وادار کرد این قسم را بخورم. اکنون او دیگر مرده است. چند سالی است در پی چیزی هستم. می دانید! در جست وجوی یک نشان و نهری که بتوانم دستانم را در آن بشویم و در آن ماهی بگیرم، می گویند در این جنگل گرگ هم هست. اما من هرگز از گرگ ها نمی ترسم، چون می دانم تبرم به من وفادار است. از سنم می پرسید؟ راستش را بخواهید، نمی دانم. حساب روزها و سال هایی را که سپری کرده ام ندارم. اما به خوبی می دانم که این مدت، باید زمانی طولانی باشد. چشمانم دیگر به سختی می بینند. کمتر به دهکده می روم. چون می ترسم راهم را گم کرده و دیگر نتوانم به کلبه ام بازگردم.

می گویند من آدم خسیسی هستم.اما به نظر شما مگر یک هیزم شکن، آن هم هیزم شکنی که در یک جنگل سبز و انبوه زندگی می کند، چقدر می تواند پس انداز داشته باشد؟

زمستان ها در کلبه ام را با یک سنگ می بندم، تا مبادا برف و باران به داخل ببارد. می خواهم به شما چیزی بگویم. هنوز یادم هست.

یک بعدازظهر که چشمانم سنگینی می کرد و در کلبه ام استراحت می کردم، صدای پایی را شنیدم، پس از آن نیز ضربه ای که به در می خورد.

به سمت در رفتم. ناشناسی را پشت آن دیدم. اجازه دادم داخل شود. پیرمردی بلند قد با بالاپوشی فرسوده و نخ نما. اما او همین لباس کهنه را، محکم به دور خویش پیچیده بود. به صورتش که خیره شدم جای زخمی را دیدم که بر گونه اش خط انداخته بود. با آن که سن زیادی داشت اما هنوز از توان جسمی اش، کاسته نشده بود. یادم هست که برای راه رفتن، باید روی عصایش تکیه می زد.

آن بعدازظهر با هم حرف هایی زدیم که درست در خاطرم نمانده است. اما این را به خوبی یادم هست که گفت: «من خانه و کاشانه ای ندارم، هرجا که بتوانم می خوابم. می دانی! تمام امپراتوری «آنگلو ساکسون» را با همین پاهای فرسوده ام پیموده ام.» راستش را بخواهید این حرف ها به سن و سالش می خورد. پدرم نیز همیشه از امپراتوری «آنگلو ساکسون»، چیزهایی برایم می گفت.شب نان و ماهی داشتیم. در حالی که میان ما سکوت خاصی حکمفرما بود، شام خوردیم. صدای باران از بیرون کلبه به گوش می رسید. هنگام خواب، با چند تکه پوست حیوانی که داشتم، کف زمین -درست همان جایی که برادرم مرده بود- برایش جای خوابی فراهم کردم. وقتی که داشتیم از کلبه خارج می شدیم، سپیده صبح داشت سرمی زد. باران هم بند آمده بود.

کمی که رفتیم، ناگهان عصایش را بر زمین انداخت و با لحنی آمرانه گفت: «عصایم را بردار!» گفتم: «چرا باید از تو اطاعت کرده و حرفت را گوش دهم.» گفت: «چون من یک پادشاه هستم. مگر نمی دانی؟» گمان کردم دیوانه و احمق است. با این که به خشم آمده بودم، عصایش را برداشتم و به دستش دادم. سپس با لحن صدایی که اکنون متفاوت تر به نظر می رسید گفت: «من پادشاه قبیله «سگانس» هستم. بیشتر سربازانم را در نبردهای دشواری که داشتم، به پیروزی رسانده ام. اما در ساعتی که تقدیر و سرنوشت برایم رقم زده بود، تاج و تختم را از دست دادم. نامم «ایسون» است و تبارم، به «اودین» چهارم می رسد.» گفتم: «من برای تو و دینت احترامی قائل نیستم. چون به مسیح ایمان دارم.»

انگار اصلا حرف هایم را نمی شنید. گفت: «با این که تمام دوستان، اطرافیان و سربازانم مرا تنها گذاشته اند اما این را بدان که هنوز هم پادشاهم. چون نشان دارم. می خواهی آن را ببینی؟»

بی آنکه منتظر پاسخ باشد، دست های استخوانی اش را باز کرد. اما چیزی در کف آن ها نبود، دستانش خالی خالی بود. اما آن ها را به حالتی گرفته بود که احساس کردم، باید چیزی را میان انگشتانش محکم گرفته باشد.

به چشم هایم خیره شد و گفت: «می توانی به آن دست بزنی. نشان را می گویم!» در حالی که احساس می کردم تردید در چهره ام موج می زند، به آرامی با نوک انگشتانم کف دستش را لمس کردم. دستانم چیز سردی را حس کرد که البته درخشش فوق العاده ای داشت. هنوز داشتم نگاهش می کردم که به سرعت، دستش را بست.

به او چیزی نگفتم اما پیرمرد با حالتی که انگار دارد با کودکی احمق سخن می گوید، گفت: این نشان «اودین» است. فقط یک رو دارد. در سراسر زمین به جز این نشان چیز دیگری نیست که فقط یک رو داشته باشد.

تا زمانی که این نشان در دست من باشد، من هنوز پادشاه خواهم بود. پرسیدم: «این نشان، طلاست؟» گفت: «نمی دانم. فقط این را می دانم که یک رو دارد و نشان «اودین» است.» برای یک لحظه دلم خواست که من مالک آن نشان بودم. اگر نشان را داشتم می توانستم آن را بفروشم یا با یک شمش طلا عوضش کنم.به آن پیرمرد ولگرد بی خانمان که هنوز هم از او متنفرم گفتم: «من در کلبه ام صندوقی دارم که درون آن پر از سکه است. آن هم سکه های طلا که همچون تبرم، برق می زنند و می درخشند. اگر تو «نشان اودین» را به من بدهی، من هم صندوقم را به تو می دهم.»

اما او در کمال لجاجت که حرص مرا درمی آورد گفت: «ابدا. حرفش را هم نزن هرگز قبول نمی کنم.» من هم با لحنی تند و خشن گفتم: «خب. پس از همین حالا می توانی راهت را بگیری و بروی» این را که گفتم به من پشت کرد. اکنون یک ضربه تبر کافی بود که پس گردنش بخورد و او را، تلو تلوخوران به زمین بیندازد. نفهمیدم چه شد. در حال افتادن بود که دستش را باز کرد. من آن نشان درخشان را دیدم که داشت در هوا می چرخید. جای دقیق افتادن نشان را به خاطر سپردم و آن را به کلبه ام برده و پنهان کردم. جسدش را، تا نزدیک رودخانه ای که طغیان داشت کشاندم. با یک تکان جسدش را به داخل رودخانه انداختم.

وقتی به کلبه ام بازگشتم، به دنبال «نشان اودین» گشتم. پیدایش نکردم هنوز هم پیدایش نکرده ام. سال هاست که در جست وجوی آن هستم. اما خودش را به من نشان نمی دهد.

می دانم روزی آن را پیدا خواهم کرد تا به آرزوهایم برسم. صدای پایی می آید، باران قطع نشده، انگار کسی دارد در می زند، شما نمی شنوید؟!